

# یغما

شماره مسلسل ۳۱۲

سال بیست و هفتم

شهریور ماه ۱۳۵۳

شماره ششم

## نامه ای از دشتی

دشتی بزرگوار، از BADGASTEIN اتریش نامه ای به افتخار من بنده مرقوم فرموده اند و تصریح کرده اند که چون مکتوبی خصوصی و قلم انداز است در مجله چاپ نشود، اما لج می کنم! و درج می کنم!

نوشته های دشتی خواه با تأمل باشد، خواه بی تأمل؛ خواه در پرده فننه باشد، خواه در قلمرو حکمت و عرفان؛ کیفیتی و حالی نشئه بخش دارد و هیچ گاه از اندیشه ای تازه، و فکری بدیع خالی نیست. خداوند تعالی سایه اش را مستدام دارد که شمع محفل است و خانه اش مجمع اصحاب ذوق و دل.

نکه دار یارب به چشم خودش پیرهیز از آسیب چشم بدش

حبیب یغمائی

دوست ریاسکار و نازنین امروز با آقای هنری گفتگوی تو در میان آمد.

تداعی معانی ما را بدینجا کشانید: امسال تعطیلات نوروز را در خود و بیابانك گذرانید. پس از مراجعت توصیف های دل ناپذیری از آن ناحیه مهجور و متروك می فرمودید و از چپ و راست دوستان و آشنایان را بدانجا دعوت میکردید که: نه آب هست، نه برق هست، نه انومبیل، نه رادیو و نه تلویزیون و سینما، نه مبل راحت

و نه خوراکی غیر از کشک و گوشت بز . هوا گرم و خشک ، تا چشم کار می کند بیابانهای مایوس و کوههای خشمگین و عبوس . زندان جدس زدند که در عوض اینها زندهای سیاه سوخته و چهل و پنج ساله بادیده ستایش بدین همشهری خودمینگرند که در تهران اسم و رسمی پیدا کرده و صاحب بهترین مجله ادبی ایران شده است و همین امر باعث شده است که قریب يك ماه از خانه و دگه خود دور افتد .

این منطقه کوهستانی جنوب اتریش تناقض صریح و روشنی داشت با آنچه شما از خور و بیابانك برای رفقا شرح میدادید . از نوك كوه و بلافاصله از زیر لکه های جاویدان برف تا تنگ دره سبز است ، سبز تر و روشن ، بدنه كوه یا جنگل است یا مزرعه های گوناگون . از شکاف و از میان صخره ها ، جویهای خروشان و آبشارهای غوغاگر با شتاب به سوی دره سرازیر می شوند ، میدوند که باصل خویش پیوندند ، بدون درنگ میروند تا بدریا پیوندند . سیر خستگی ناپذیر آنها بی اختیار شخص را بیاد مولوی میاندازد که زندگی را جز سیر بسوی مقصدی اعلا نمیداند ، از تولد تا مرگ می رود تا از عالم ماده رهائی یافته به نور ازلی برسد از اینرو مرگ را آخرین در زندان فرض کرده و بی پروا میگوید :

همه دلها نگران سوی عدم  
این عدم نیست که باغ ارم است  
از تو تا غیب هزاران سال است  
چون روی از ره دل يك قدم است

در تصورات رؤیا گونه او زندگانی قوس صعودیست برای ملحق شدن باصل خویش . از اینرو معتقد است « ازجمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم به حیوان سرزدم . . . . » همین طور قوسی صعودی را طی می کند تا « از ملك هم پَران شود و آنچه اندر وهم نیاید آن شود ... »

\*\*\*

پس از پیاده روی ممتد در میان جنگل کاج - جنگلی که زمین آن از گیاهان

معطر کوهستانی فرش است ، به قهوه خانه‌ای افتادیم که بر دره‌ای منقش و زیبا مشرف است و شعر سعدی را بخاطر می‌آورد که :

شهر شیراز چو دیبای منقش دیدم  
ای بسا صورت زیبا که در آن دیبا بود

شعر سعدی کاری را که اخیراً شما برای تصحیح و تنقیح کلیات شیخ بعهدہ گرفته‌اید بخاطر آورد و هر دو متفق بودیم که سلامت ذوق و سلامت فهم و درک ، ارادت بسعدی و اطلاعات ادبی، همچنین حسن تشخیص و اجتناب از اشکالهای نیشغولی شما را یاری خواهد کرد و بخوبی از عهدہ این مهم بر خواهید آمد . مثلاً با ذوق سلیم شما شخص مطمئن است که اگر در نسخه‌ای (حتی کهنه و قدیمی) دیدید نوشته است « من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود ، حس نوآوری و بیماری غریب و نا مألوف پسندی بر شما مستولی نشده و تعبیر ناخوش خورای تو بود را - درخور تو بود - بدور انداخته و همان جمله شیوا و روشن و مأنوس سزای تو بود را اختیار خواهید کرد ، چه اخیراً این بیماری در مزاج بعضی از باب تحقیق تأثیر کرده است و به هر تازہ‌ای هر چند نا خوشایند باشد متوسل شده ، خیال می‌کنند نام آنها در ردیف مکشوف بزرگی چون پاستور در خواهد آمد. قصه « هریشہ گمان مبر که خالی است » معروف است و نیازی باشاره نیست .

آقای هنری با آنکه از ستایشگران حافظ است سعدی را خداوند غزل و در طلاق و سلاست بی‌مانند می‌داند و از محفوظات جوانی خود غزلی از سعدی خواند بدین مطلع :

عشق در دل ماند و یار از دست رفت  
دوستان دستی که کار از دست رفت

شما که سعدی‌شناسید، یک مرتبه بیاری مرحوم فروغی رفته و سعدی را تصحیح کردید، و اینک به تقاضای فرهنگستان ایران مستقلاً به فراهم کردن کلیات کاملی همت گماشته‌اید در این مطلع نقصی نمی‌بینید ؟

من هم نقصی نمی بینم. ولی نکته‌ای بنظرم رسید: اگر قضیه معکوس بود موضوع شکایت موجه‌تر نبود؟ بعبارت دیگر اگر «یار بجای میماند و عشق از دل میرفت» سعدی بیشتر حق داشت شکوه آغاز کند و یاران را بیاری بخواند زیرا:

«طفیل هستی عشقند آدمی و پری»

بی گمان اگر عشق در دل یار هم در خانه بماند سعادت است و جای شکایت باقی نمی ماند ولی در زندگانی همه چیز به آدمی نمیدهند، اما اگر شما را - شمائی که مجرب هستید - منخیر کنند که یار بی عشق یا عشق بی یار را اختیار کنید کدام را اختیار خواهید کرد؟

بقول آنا تول فرانس «میل و رغبت به هر چیزی تعلق گیرد آن چیز زیبا میشود»  
حافظ همین عقیده را دارد:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

\*\*\*

خرد هر چند نقد کائنات است  
چه سازد پیش عشق کیمیا کار

سرسعادت و زیبایی زندگی عشق است. عشق آفریننده موسیقی و شعر است. برخلاف ظاهر قضیه یار موجد عشق نیست، بلکه عشق موجد یار است:

گفت لیلی را خلیفه «کاین توی»  
کز تو شد مجنون گرفتار و غوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی  
گفت «خامش چون تو مجنون نیستی»

پنجاه مرد از کنار زنی می گذرند بدون اینکه به وی توجه خاصی کنند ولی همان زن ممکن است در درون مردی آشوبی برپا کند. زیرا از اعماق تاریخ و غامض آرزوهای گنگ و خاموش او صورت گویا و زنده‌ای هویدا شده است که بهمه نیازهای

جسمی و روحی او جواب میدهد. تشنگی آب را چنین محبوب و مطلوب کرده است .  
شاید مولوی بهمین نکته نظر داشته است که می گوید :

آب کم جو تشنگی آور بدست  
تا بجوشد آبت از بالا و پست

همه دنبال سیری می دوند اما همینکه این نیازمندی رفع شد خستگی و بی رغبتی بر جان ما تیرگی و حتی هلاکت می ریزد . با آنکه اخیراً « پرده پندار » نگاشته‌ام هیچ چیزی چون پندار ما را سرگرم نمی کند پندارها و نیازها و تشنگی‌ها بزندگی جلا می دهد، جلای خیره کننده و آسایش بخش. دردناک آن دمی است که پندارها خاموش شوند و عشق بمعنی و مفهوم وسیع و کلی خود از میان برود . آنوقت کره زمین با همه جنب و جوش حیات ، با همه موجودات زنده خود از کره سرد و مرده ماه نیز وحشتناک تر می شود . این سبزه‌های با طراوت چیست جز خزه گندیده ؟ هزارها درنده و گزنده و چرنده چیست ، جز گرسنگانی که یکدیگر را میدرنند ؟ هزارها میکروبهای مرگ زای چیست ، جز مظهر حیات ؟

اگر نعمت حیات همین رنجها و دردها، همین کشمکش های خونین و مرگبار، همین درندگی و گزندگی و جویدن ریشه حیات دیگران است بهتر بود که زمین هم چون سایر سیارات منظومه شمسی خاموش و بی حیات بود، حیات نبود؛ اما در عوض رنج و درد و مرگ هم نبود ...

\*\*\* علوم انسانی \*\*\*

بنظرم خیلی پرحرفی کردم ولی خشنودم که شیوه ترا در تناقض گوئی بکار بستم و بقدر دو سه آدینه‌ای که مزاحم رفقا نیستم با شما سخن گفتم و اگر چشمم آزارم نمی داد با این بیکاری و فراغت شاید خیلی بیش از اینها مینوشتم ....